

پرتقال!

بازگشت رویایی

توی دروازه



الكس مورگان | سنده سودابه احمدی

فصل اول



داشتم با تمام سرعت می‌دویدم، آن قدر سریع که نقیه‌ی ناریک‌ها را تار می‌دیدم کارا، بهترین دوستم، کمی دورتر از من آن‌سوی رمیس مثل باد می‌دوید، انگار بحی نامرئی ما دوتا را به هم وصل می‌کرد کارا بعد از دریل یکی از مدافع‌ها توپ را نا شوت خیلی خیلی بلندی فرستاد آسمان، پاسی که هدفش ناریک حاصی بود

وقتی تمام تماشاچی‌ها از حایشان بلند شدند و اسمم را فریاد زدند، پریدم هوا «دِ وین! دِ وین!» انگار می‌داستند قرار است چه اتفاقی بیفتد
خلوی مدافع‌های تیم حریف پریدم هوا، چشم‌هایم را ستم، سرم را دادم جلو و مستقیم وسط توپ را شانه گرفتم هد ردم و توپ از کنار دست‌های کشیده‌ی دروازه‌بان رد شد گُل! هم‌تیمی‌هایم با سرعت دویدند طرفم تا بهم تریک بگویند بلندم کردند و بالا و پاییم انداختند
«دوین، دوین، بیدار شو!»

یک‌دفعه‌ای چشم‌هایم را نار کردم و نگاهم افتاد به حواهر کوچکم، میری^۳، که داشت روی تحت‌م بالا و پایین می‌پرید

1 Kara

2 Devin

3 Maisie

آه! چه وقت بیدار شدن بود؟!

حواهرم داد رد «رور اول مدرسه‌ست! بابا قراره ما رو برسوبه!» وقتی داشت ار اتاقم می‌پرید بیرون، بالشم را پرت کردم طرفش ولی بالش حورد به لبه‌ی تحتم و افتاد بدحوری حسته بودم

به پشت دراز کشیدم و ولو شدم روی تشک گرم و برمم؛ کاش تشکم من را می‌کشید توی خودش و به وطن برم می‌گرداند آروو کردم کاش توی کانکتیکات¹ بودم و آماده می‌شدم تا کنار کارا ار سدّ کلاس هفتم نگدرم (من و کارا یک گروه دوبعره تشکیل داده بودیم به نام کارادوین نا اینکه اسم کارا اول بیاید مشکلی بداشتم چون او پبح هفته ار من بررگ‌تر بود)

قرار بود آن سال همراه بهترین دوستم، کارا، توی مدرسه‌ی راهمایی کارمس میلفورد² کاپیتان دوم کلاس هفتمی‌ها شویم و ناروبدهای کاپیتانی رردی را سدیم که حرف C بررگی رویش بود ولی حرف C، دیگر حرف اول شهر کالیفریا³ بود، شهری که اسباب‌کشی کرده بودیم آنحا

حواب کارا را که دیدم، دلم برای کارای دیبای واقعی تنگ شد همان کاری را کردم که هر وقت همچین احساسی بهم دست می‌داد، می‌کردم به امید اینکه پیامی ار کارا رسیده باشد، تلفم را برداشتم وقتی قرار شد برویم کالیفریا، تنها چیری که ار مامان و نانا حواستم سسته‌های پیامکی نامحدود بود؛ این طوری می‌تواستم همیشه نا کارا در تماس ناشم

مامان می‌گه خیلی روده بهت رنگ برمم یقه‌اسکی راهراه، دامن قرمر عکست رو بفرست حداحافظ!

روی تصویری که کارا برایم فرستاده بود، کلیک کردم کارا دورین‌به‌دست حلوی آیه‌ی تمام‌قدش ایستاده بود و همان لباسی را به تن داشت که توصیف کرده بود موهای قهوه‌ای بلندش را دُم‌اسی سسته بود لحد تمام

1 Connecticut

2 the Milford Middle School Cosmos

3 California

صورتش را گرفته بود و نگاه شیطنت‌آمیز همیشگی‌اش هم توی چشم‌های
آبی درشتش موح می‌زد آه بلندی کشیدم دلم برایش تنگ شده بود
نا کارا قرار گذاشته بودیم هر روز صبح لباس‌های مدرسه‌مان را با هم
انتخاب کنیم، درست مثل قدیم‌ها ولی دیگر با سه ساعت اختلاف زمانی،
می‌توانستیم دقیقاً خود صبح با هم تماس بگیریم ممکن بود وقتی من
بیدار می‌شدم، دو ساعت از مدرسه‌ی کارا گذشته باشد یک‌حورهایی محور
بودم بدون کمک کارا، خودم انتخاب کنم چه لباسی بپوشم نه اینکه خودم
می‌توانستم لباس‌هایم را انتخاب کنم، نه، صبح‌ها این کار را می‌کردیم که
تفریح کنیم، ولی دیگر همه‌چیز فرق کرده بود

مامان از طبقه‌ی پایین صدایم زد «دوین! بهتره لباس‌ها رو بپوشی باید
رود برسیم مدرسه تا کارهای ثبت‌نامت رو انجام بدیم»
بقی‌کردم «ناشه، ناشه، دارم می‌آم» همه‌اش بیخ دقیقه بود که بیدار
شده بودم اصلاً آمادگی نداشتم آن‌قدر سریع وارد ردگی جدیدم شوم

نا که داشت ادای فشار دادن دکمه‌های کسول ماشینمان را درمی‌آورد،
گفت «پیش‌نه‌سوی مدرسه‌ی راهمایی کیت‌ویل!» حتی وقتی داشت آماده
می‌شد ماشین را از گاراژ بیرون بیاورد، از خودش صدای بی‌بیب هم درآورد
وقتی نا نا یک‌دفعه‌ای سرعت ماشین را نه هفتاد کیلومتر در ساعت رساند،
میری سرش را گرفت عقب و فریاد زد «یوه‌ووو!» میری هشت سالش بود و
برایش مهم نبود توی ناری‌های لوس و بچگانه‌ی نا نا شرکت کند برعکس، من
آن‌قدر عصبی بودم که حتی نمی‌توانستم وانمود کنم می‌خواهم نا ناها همراه شوم
همان موقع مامان برگشت و نه من و میری بفری یک بطری آب داد
گفت «توی کوله‌پشتی‌تو آب گذاشته‌ام ولی این یکی رو هم بردارین
حیلی مهمه همیشه آب نه بدن برسه!»